



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن  
علیه صاب

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

اهمیت روضه در نگاه علما

دکتر مهدی خندانیان

مجموعه آثار: 112

# راز روضه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# راز روضه : اهمیت روضه در نگاه علماء

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

عطر عترت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۷	راز روضه : اهمیت روضه در نگاه علماء
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۳	قسمت ۱
۱۶	قسمت ۲
۱۸	قسمت ۳
۲۰	قسمت ۴
۲۲	قسمت ۵
۲۵	قسمت ۶
۲۸	قسمت ۷
۳۱	قسمت ۸
۳۳	قسمت ۹
۳۵	قسمت ۱۰
۳۷	قسمت ۱۱
۳۹	قسمت ۱۲
۴۱	قسمت ۱۳
۴۴	قسمت ۱۴
۴۶	قسمت ۱۵
۴۷	قسمت ۱۶
۴۹	قسمت ۱۷
۵۱	قسمت ۱۸
۵۶	قسمت ۱۹
۵۹	قسمت ۲۰

۶۱	.....	قسمت ۲۱
۶۳	.....	قسمت ۲۲
۶۶	.....	قسمت ۲۳
۶۸	.....	قسمت ۲۴
۷۱	.....	قسمت ۲۵
۷۵	.....	قسمت ۲۶
۷۷	.....	قسمت ۲۷
۸۰	.....	فهرست کتب فارسی نویسنده
۸۴	.....	درباره مرکز

## راز روضه : اهمیت روضه در نگاه علماء

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : راز روضه (اهمیت روضه در نگاه علماء) / مهدی خدامیان.

مشخصات نشر : قم : عطر عترت، 1399.

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : حسین بن علی (ع)، 201 ق.

موضوع : عاشورا

موضوع : واقعه کربلا، 61 ق.

رده بندی کنگره : 5 / BP41 / خ 4 ر 2 1396

رده بندی دیویی : 297 / 9534

راز روضه

اهمیت روضه در نگاه علماء

دکتر مهدی خدامیان

ناشر : عطر عترت - قم

چاپ اول - تابستان 1399

شابک : 9-246-243-600-978

قیمت : 10 هزار تومان

همه حقوق این اثر، محفوظ است.

ص : 1

اشاره

راز روضه

اهمیت مجلس روضه در نگاه علما

دکتر مهدی خدّامیان

مجموعه آثار / 112



راز روضه

اهمیت مجلس روضه در نگاه علما

دکتر مهدی خُدامیان

ص: 2



خیلی وقت بود که می خواستم کتابی بنویسم و در آن، شرح بدهم که علما و دانشمندان شیعه چقدر به مجلس عزاداری امام حسین (علیه السلام) اهمیت می دادند و چگونه برواق هر چه بیشتر «روضه» همت داشتند و چقدر مردم را به سوی این شاهراه رستگاری رهنمون می شدند!

اکنون فرصت را غنیمت می شمارم و در اینجا ماجراهایی را بازگو می کنم که نشان می دهد علمای شیعه چگونه به برگزاری مجلس روضه تأکید داشته اند.

اشک بر مظلومیت امام حسین (علیه السلام) به مکتب تشیع هویتی مثال زدنی عطا کرده است، در سایه همین عزاداری ها است که تشیع توانست در گذر زمان به رشد خود ادامه دهد و اکنون وظیفه داریم که این میراث ارزشمند را حفظ کنیم و آن را همانند اماتی مهم به نسل های بعد منتقل نماییم.

مهدی خدایان

اسفند سال 1398

ص: 4



چرا به مجلس عزای امام حسین (علیه السلام) می گویند: «مجلس روضه»؟ چرا به کسی که برای مردم ماجرای کربلا را بازگو می کند و مردم را می گریانند می گویند: «روضه خوان»؟

در اینجا برای می گویم که در آغاز به مجلس عزای امام حسین (علیه السلام) می گفتند: «مجلس مرثیه»، کسی هم که برای مردم شعر می خواند و آنها گریه می کردند همان «مرثیه خوان» بود. شاید نام «دَعْبِل» را شنیده باشی، او شاعری آزاد مرد بود و در زمانی که دشمنان می خواستند نام کربلا را از یادها ببرند، او با اشعارش این حماسه بزرگ را زنده نگاه داشت، یک روز او نزد امام رضا (علیه السلام) آمد، آن حضرت به دعبل گفت: «اِزْثِ لِلْحَسَنِ (علیه السلام)»: «برای حسین (علیه السلام) مرثیه بخوان».

وقتی کسی از دنیا می رود، بازماندگانش گریه می کنند و خوبی های او را

می‌شمارند و یاد او را زنده نگاه می‌دارند، در زبان عربی به چنین کاری، «مَرثیه» می‌گویند، امام رضا(علیه السلام) هم در اینجا از دِعْبِل می‌خواهد تا شعر خودش را که درباره حادثه عاشورا سروده است بخواند.

سال‌های سال، به کسی که برای مردم حادثه کربلا را بازگو می‌کرد «مرثیه خوان» می‌گفتند، تا این که قرن دهم فرارسید، «میرزا حسین کاشفی» که اهل «بیهق» بود. کتابی به زبان فارسی درباره حادثه عاشورا نوشت و آن را «روضه الشهداء» نام نهاد. کلمه «روضه» به معنای «گلستان» و «بهشت» است، او در این کتاب درباره شهدای کربلا سخن گفت و کتابش در واقع، «گلستان شهدا» می‌باشد.

این کتاب به زبان فارسی بود ایرانی‌ها از آن استقبال زیادی کردند، عده‌ای همین کتاب را در دست می‌گرفتند و به حسینیه‌ها می‌رفتند و از روی کتاب، ماجرای شهادت امام حسین(علیه السلام) را بازگو می‌کردند، آنان در واقع آن کتاب را می‌خواندند، (آنان کتاب روضه الشهداء را می‌خواندند)، آرام آرام به آنان چنین گفتند: «روضه خوان»! یعنی کسی که از روی آن کتاب، مرثیه می‌خواند و مردم را می‌گریاند، بعد از مدتی به مجلس عزای امام حسین(علیه السلام) هم «مجلس روضه» گفتند.

اکنون کلمه «روضه» تبدیل به یک فرهنگ شده است و به جاست که ما همین کلمه را حفظ کنیم چرا که معنای بسیار زیبایی دارد، یکی از اسم‌های بهشت، «روضه» است، مجلس عزای امام حسین(علیه السلام) جلوه‌ای از بهشت است، وقتی تو در آنجا برای مظلومیت امام حسین(علیه السلام) اشک می‌ریزی خود را

در بهشت واقعی می یابی، مگر بهشت چیست؟ همه زیبایی بهشت این است که جلوه مهربانی و رضایت خداست. خدا در این دنیا هم، مهربانی اش را در مجلس روضه، جلوه گر کرده است، وقتی تواز صمیم دل برای امام حسین (علیه السلام) گریه می کنی و در این کار خود، اخلاص داری، درهای رحمت خدا به سوی تو باز می شود و تو در آغوش مهربانی خدا جای می گیری.

ص: 8

او روضه خوان است، بیشتر مردم او را می شناسند، او در تهران زندگی می کند، به کسب معرفت می پردازد، در این زمینه، چند کتاب می خواند، می خواهد در این مسیر رشد کند، مدتی می گذرد ولی احساس می کند به آن چیزی که می خواهد نرسیده است، به جستجوی خود ادامه می دهد، یکی از دوستانش به او می گوید که برای گمشده خود باید به قم سفر کنی و با «آیت الله بهجت» دیدار کنی و از او راهنمایی خواهی. آیت الله بهجت یکی از مراجع تقلید است و در قم زندگی می کند و علاقمندان زیادی دارد.

این سخن را می پذیرد، برنامه ریزی می کند و به قم می آید، پس از زیارت حضرت معصومه (علیها السلام) به مسجدی می رود که آیت الله بهجت در آنجا نماز می خواند. مسجد خیلی شلوغ است، جمعیت زیادی به آنجا آمده اند، نماز که تمام می شود، مردم گرداگرد آیت الله جمع می شوند، او منتظر می ماند تا



مقداری خلوت شود، مدتی می گذرد، دیگر وقت آن است که جلو برود، او روضه خوان مشهوری است. مردم او را می شناسند برای همین اجازه می دهند او جلو بیاید و کنار سجّاده آیت الله بهجت می نشیند، سلام می کند، پاسخ می شنود، پس سوال خود را چنین مطرح می کند: «من برای کسب معرفت چه کار باید بکنم؟».

آیت الله که او را می شناسد به او می گوید: «عزیزم! چرا قدر آنچه را داری نداری؟ وقتی يك روضه می خوانی و خدا آن را قبول می کند تو تا عرش خدا بالا رفته ای! دیگر چه سیر و سلوکی از این بهتر؟».

این سخن او را از خوابِ غفلت بیدار می کند، پس تشکر می کند و سپس به گوشه ای از مسجد می رود و سر به سجده می گذارد و خدا را به خاطر این نعمتی که به او داده است شکر می کند. او دیگر می فهمد که روضه خوانی، بهترین شیوه عرفان است و برترین راه سیر و سلوک است. او هرگز این نکته را از یاد نمی برد.

ص: 10

مردم او را به اسم «شیخ محمدتقی فلسفی» می شناسند، او در مجالس مذهبی سخنرانی می کند و همه از سخنان او بهره می برند و همه شیفته بیان رسا و جذاب او می شوند، سخن او بر دل همه می نشیند و موعظه هایش در جان ها اثر می کند و همگان را به سوی معنویت فرا می خواند.

سید عبد الله که یکی از اعضای هیات امنای مسجد محل است، به ذهنش می رسد تا از آقای فلسفی دعوت کند تا ده شب در آن مسجد سخنرانی کند، این موضوع را با مردم مطرح می کند و همه استقبال می کنند، بنابراین از آقای فلسفی دعوت می کنند، این خبر در همه جا می پیچد و جمعیت زیادی شب ها به مسجد می آیند تا از فیض منبر او بهره ببرند.

وقتی آقای فلسفی از منبر پایین می آید، سید عبد الله جلو می آید و از آقای

فلسفی تشکر می کند و چنین می گوید: «سخنان شما بسیار آموزنده است، ای کاش وقت روضه را هم صرف سخنرانی کنید تا جوانان بیشتر بهره ببرند».

آقای فلسفی دستی روی شانه سید عبد الله می گذارد و می گوید: «عزیزم! من يك ساعت سخنرانی می کنم به امید آنکه ده دقیقه روضه بخوانم!».

ص: 12

اینجا خانه آیت الله میرزای قمی است، مجلس روضه خوانی برپاست، جمعیت زیادی آمده اند تا برای امام حسین (علیه السلام) عزاداری کنند، تو هم لباس سیاه به تن می کنی و همراه مردم وارد آن خانه می شوی، سادگی این خانه تو را به تعجب و آ می دارد، باور نمی کنی اینجا خانه بزرگ ترین مرجع تقلید جهان تشیع باشد، زهد و ترك دنیا از در و دیوار اینجا به چشم می آید، خود آیت الله هم مثل بقیه بر روی زمین نشسته است، هیچ جایگاهی برای او درست نکرده اند، او در میان مردم و از مردم است.

امروز روضه حضرت علی اصغر (علیه السلام) خوانده می شود (روضه شیرخواره امام حسین (علیه السلام)) و مردم گریه زیادی می کنند، فردا هم که به آنجا می روی می بینی که بار دیگر روضه علی اصغر (علیه السلام) خوانده شد، روز سوم هم همین طور. با خود فکر می کنی این چه رسمی است؟ چرا هر روز روضه علی

اصغر(علیه السلام) خوانده می شود؟ چرا برای بقیه شهدای کربلا عزاداری نمی شود؟ تو شنیده ای که خود میرزای قمی از روضه خوانان چنین خواسته است تا هر روز، روضه علی اصغر(علیه السلام) بخوانند.

این سوال ذهن تو را درگیر می کند، سرانجام تصمیم می گیری تا بعد از روضه، نزد این مرجع تقلید بروی و از خود او سوال کنی، پس از جا برمی خیزی و نزدیک در می روی زیرا میرزای قمی کنار در نشسته اند، این رسم اوست، وقتی در خانه اش مجلس روضه می گیرد، خودش دم در می نشیند. فرصت را غنیمت می شماری و سوال خود را می پرسی، میرزای قمی اشک می ریزد و در جواب می گوید: «همه شهدای کربلا می توانستند از خود دفاع کنند، ولی حضرت علی اصغر(علیه السلام) توان مبارزه و دفاع از خود را نداشت، او از همه آن شهدا، مظلوم تر است».

ص: 14

نام پر آوازه «آقا ضیاء عراقی» را همه شنیده اند، حوزه علمیه نجف و امدار اوست، او کسی است که در زمینه «علم اصول فقه» سرآمد زمان خود است، او شاگردان زیادی دارد و از هر جای جهان تشیّع، شاگردانی به نجف آمده اند تا از علم او بهره بگیرند.

حتماً می دانی که «علم اصول فقه» یکی از مهم ترین علمی است که در حوزه های علمیه به آن پرداخته می شود، کسی که می خواهد به مقام اجتهاد برسد باید در این علم به مقام استادی برسد، در اینجا می خواهیم برایت این نکته را بگویم که «آقا ضیاء عراقی» را به عنوان «معلم اول» در این علم می دانند، یعنی کسی دیگر به مقام علمی او نرسیده است. او استادِ استادان در این شهر است.

تو که آوازه این استاد را شنیده ای از شهر خود حرکت می کنی، مدتی در راه

هستی تا به نجف بروی، می خواهی از علم او بهره بگیری، وقتی به نجف می رسی به مجلس درس استاد می روی، نگاه می کنی، چه جمعیت زیادی در اینجا حاضر شده اند!

اینجا جلوه یادگیری فقاقت است، این همان اوج اقتدار علمی در پایتخت علمی شیعه است، تو خوشحالی که سرانجام به آرزوی خود رسیده ای، در گوشه ای جایی پیدا می کنی، آنجا می نشینی، همه جا سکوت است، فقط صدای استاد در همه جا طنین انداخته است. سخنان دقیق و علمی او را می شنوی.

از این گنج علم بهره می بری، مانند تشنه ای هستی که به دریا رسیده است، ساعتی می گذرد، موضوع سخن عوض می شود، صدای گریه از همه جا بر می خیزد، خوب که دقت می کنی می بینی که استاد دارد روضه می خواند، او کتابی را در دست گرفته است و از روی آن، ماجرای کربلا را بازگو می کند.

او «مقتل» می خواند و شاگردان هم مثل ابر بهار، اشک می ریزند، فضای جلسه تو را هم به گریه وامی دارد، اشک می ریزی ولی در دل تو غوغایی بر پا است، کسی از دل تو باخبر نیست، تو به گذشته های خودت فکر می کنی، شرمنده ای، تو خیال می کردی که کسی که «روضه خوان» است از علم بهره ای ندارد، اکنون می بینی که استاد استادان نجف روضه خوانی می کند و شاگردانش این چنین گریه می کنند. آری، از پای چنین درسی، مجتهدان واقعی بر خواهند خاست و پرچم دار

مکتب تشیع خواهند شد و این مکتب آسمانی را حفظ خواهند کرد، این همان مسیر حقیقی رستگاری است، توراہ زندگی ات را پیدا می کنی، بیشتر بر گذشته خودت گریه می کنی، می خواهی گذشته را جبران کنی.

ص: 17



چند ماهی است که کار و کاسبی تو از رونق افتاده است، قرض های تو زیاد شده است و ناچار شده ای تا آن قالی دست بافت را که در اتاقت پهن است بفروشی، این قالی را قبلاً به قیمت خوبی می خریدند ولی افسوس که سال قبل، تکه ذغالی روی آن افتاد و قسمتی از آن سوخت، تو مجلس روضه داشتی، از مهمانان با چای پذیرایی می کردی، در گوشه اتاق سماور روشن کرده بودی، آب سماور با زغال جوش می آمد، در یکی از شب ها وقتی می خواستی زغال را داخل سماور بریزی مقداری زغال روی قالی افتاد و قسمتی از آن را سوزاند.

اکنون تو به بازار آمده ای تا آن قالی را بفروشی، ولی به هر مغازه ای می روی می بینی که صاحب مغازه می خواهد فرش را خیلی ارزان از تو بخرد، تو نیاز به پول بیشتری داری، تو فکر می کردی که به خاطر آن

سوختگی کوچک، مثلاً ده یا بیست درصد قیمت فرش کم شود، اما حالا می بینی که مغازه دارها می خواهند هشتاد نود درصد ارزش فرش را کم کنند.

دیگر خسته شده ای و از همه جا ناامید شده ای، می خواهی از بازار بیرون بیایی، چند قدم می روی، ولی تو نیاز به پول داری، پشیمان می شوی، چشمت به مغازه ای می افتد، با خود می گویی: «چاره ای ندارم، فایده ای ندارد، فرش را به همان قیمتی که می خرند باید بفروشم».

وارد مغازه می شوی، سلام می کنی و می گویی: «این فرش را می خواهم بفروشم»، صاحب مغازه می فهمد که خیلی خسته ای، از تو می خواهد روی صندلی بنشینی، به شاگردش می گوید برای تو چای بیاورد. وقتی چای را خوردی، صاحب مغازه فرش را باز می کند و به آن نگاهی می کند و می گوید: «پدر جان! این فرش که سوخته است!»، تو آهی می کشی و می گویی: «آری، پارسال، در خانه روضه داشتیم و زغال های سماور روی آن افتاد، می دانم که قیمت آن خیلی کم شده است ولی چاره ای ندارم، به همان قیمت که خریداری می فروشم».

وقتی صاحب مغازه این سخن را می شنود می گوید: «عجب! این فرش در مجلس روضه اربابم سوخته است، حالا که این طور شده است من این فرش را به دو برابر فرش سالم از تو می خرم آیا آن را می فروشی؟»، تو به او نگاهی می کنی، اشک را در چشم او می بینی، از معرفتی که او دارد مات و مبهوت شده ای، خودت هم به این فرش این طوری نگاه نکرده بودی! فروشی که در روضه سوخته است، ارزش پیدا کرده است...

اکنون شب شده است، تو با پولی که از فروش قالی به دست آورده ای قرض های خود را داده ای و هنوز مقداری پول داری تا سرمایه کار جدید خود کنی، در خانه نشسته ای، در همان اتاقی که ماه محرم روضه می گرفتی، جای خالیِ قالی را می بینی و به سرنوشت آن فکر می کنی که آن قالی در روضه اربابم سوخت و پیش اهل معرفت، آن طور ارزش پیدا کرد و آن را به خوبی خریدند، پس این دل که برای مصیبت های امام حسین (علیه السلام) سوخته است چقدر ارزش پیدا می کند؟

ص: 20

تو منتظر هستی تا آیت الله بروجردی از خانه خارج شود تا همراه او به سوی حرم حضرت معصومه (علیها السلام) بروی، هر روز در چنین وقتی، او از خانه خارج می شود و به حرم می رود و بعد از زیارت نزد شاگردانش که در «مسجد اعظم» جمع شده اند می رود و برای آنان درس می گوید، امروز او مرجع بزرگ شیعیان است، مجلس درس او، مهم ترین درس حوزه علمیه قم است.

وقتی آیت الله بروجردی نزدیک در ورودی حرم می رسد می بیند که یکی از هیأت ها به صورت دسته عزاداری به آنجا آمده اند و اکنون آنها نشسته اند و یکی برای آنان روضه می خواند و آنان گریه می کنند.

آیت الله بروجردی وقتی این منظره را می بیند همانجا می ماند و به روضه گوش می دهد و اشک می ریزد. روضه کوتاه است و مختصر. بعد از ده دقیقه

مراسم تمام می شود و آیت الله بروجردی وارد حرم می شود و بعد از زیارت مختصر نزد شاگردانش می رود.

او مقداری دیر کرده است، شاگردانش می دانند که او انسان منظمی است، تأخیر او حتماً رمز و رازی داشته است، آری، او می خواسته است پیامی را به تاریخ تشیع برساند که مرجع تقلید شیعه هرگز به مجلس روضه امام حسین (علیه السلام) بی اعتنایی نمی کند و حتی درس خود را به تأخیر می اندازد تا از برکت روضه بهره مند شود.

آری، او می داند که آیندگان چقدر به این پیام محتاج خواهند بود، وقتی او این گونه احترام روضه خوانی را نگاه می دارد شاگردان او هم همین مسیر را خواهند پیمود، زیرا شاگرد راه و رسم استاد را با جان و دل می پذیرد، چنین شاگردانی هرگز راه را گم نخواهند کرد، آری، آیت الله بروجردی با این تأخیر، بزرگ ترین درس خود را به شاگردانش داد.

خیلی از سخنان علمی آن روز، از یادها رفته است، ولی این کار او برای همیشه در خاطره ها باقی خواهد ماند، شاگردان او در آن روز به معنای واقعی، «یادگیری» را تجربه کردند، یادگیری این نیست که من، مقداری اصطلاحات علمی و یک مشت الفاظ یاد بگیرم، یادگیری این است که در منش و بینش من تغییر ایجاد شود و من به آن وفادار بمانم.

من در زمانه ای گرفتار شده ام که ساختمان های زیاد، کتابخانه ها، دنیای ارتباطات و امکانات فراوان برای یادگیری فراهم شده است ولی  
مرا درگیر

یادگیری نمی کنند، بلکه درون مرا هم خالی می کنند.

در این غوغاهای رنگین، من نیاز به همان پیام آیت الله بروجردی دارم تا بفهمم که حرمت روضه امام حسین (علیه السلام) بالاتر از درس و فقاہت است، آن مرجع بزرگ آن قدر شجاعت و شہامت داشت تا این پیام را شفاف و روشن بازگو کند تا همه کسانی که اسیر الفاظ خشک و بی روح شده اند راه را بیابند و آن را یاد بگیرند.

ص: 23

همه تو را می شناسند، تو «آیت الله بروجردی» هستی، دچار درد چشم شده ای، پزشکان زیادی تلاش کردند این بیماری تو را برطرف کنند، اما موفق نشدند، روز به روز، درد چشم تو بیشتر می شود و دیگر توانایی مطالعه نداری.

ماه محرم فرا می رسد، روز عاشورا که می شود هنوز آن بیماری را نداری، با این حال در مجلس عزاداری شرکت می کنی، پیراهن، قبا و عبای سیاه به تن می کنی، دسته ای از عزاداران را می بینی که مقداری گِل به سر و روی خود مالیده اند، نزدیک می شوی و مقابل یکی از افراد آن دسته می ایستی و مقدار کمی از گِل را از روی سرش بر می داری و به چشم خود می مالی، تو باور داری که عزادار امام حسین (علیه السلام) نزد خدا آبرو دارد و این گِل می تواند تو را شفا بدهد، ناگهان احساس آرامش می کنی و آن درد فروکش می کند و اثری

از آن بیماری باقی نمی ماند.

توبه برکت آن گِل تا آخر عمر نیاز به عینک پیدا نمی کنی، به نود سالگی هم که می رسی به راحتی مطالعه می کنی، پزشکان متخصص چشم از این امر تعجب می کنند، چگونه است که چشم تو با این سن و سال، آن قدر بینا است که حتی کتاب هایی را که به خط ریز است مطالعه می کنی. این به برکت همان گِل عزادار امام حسین (علیه السلام) است.

ص: 25



نام او «آیت الله مرتضی آشتیانی» است، آن عالم مبارزی که با دستور «کشف حجاب» مخالفت کرد، وقتی «رضاشاه پهلوی» در ایران به حکومت رسید، فرمان داد تا زن ها حجاب از سر بردارند، آیت الله آشتیانی که در مشهد بود به میدان آمد و در مقابل این دستور خلاف دین، موضع گرفت. او در آن روزگار تلاش زیادی کرد تا باورهای اصیل تشیع باقی بماند برای همین رضاشاه دستور داد تا او را از مشهد به تهران بیاورند تا او را به شدت زیر نظر داشته باشد، وقتی رضاشاه از حکومت سرنگون گردید او به مشهد بازگشت. او کتابی فقهی به نام «اجاره» نوشته است و مباحث بسیار دقیقی را در آنجا مطرح کرده است، هر کس این کتاب را بخواند می فهمد که او در اوج فقه و فقاہت بوده است.

او در خانه خود، مجلس روضه برگزار می کرد، مردم به این مجلس

می آمدند و برای امام حسین (علیه السلام) عزاداری می کردند، او با این که سن و سالی از او گذشته بود و پیرمرد شده بود، ولی خودش سینی چای را به دست می گرفت و برای مردم چای می برد، کسانی که برای اولین بار به این مجلس می آمدند پیش خود فکر می کردند چرا کسی این عالم بزرگوار کمک نمی کند؟ او چندین پسر دارد، نوه های او نوجوان هستند و با افتخار دوست دارند از مردم پذیرایی کنند، ولی نکته این است که این شیوه و روش آیت الله آشتیانی است که دوست دارد خودش از عزاداران امام حسین (علیه السلام) پذیرایی کند، او بر این باور است که يك مجتهد، هر چقدر علم بیشتری دارد باید نسبت به مجلس روضه، تواضع و فروتنی بیشتری داشته باشد و به بهترین شکل از گریه کنان مجلس روضه، احترام بگیرد. فقه و فقاہت او را به اینجا رسانده است.

آری، خیلی ها برای دیدن این منظره به اینجا می آیند، این عالم بزرگوار با محاسنی که سفید شده است سینی چای در دست دارد و در مجلس پذیرایی می کند، بعضی روزها هم که بعد از روضه، سفره پهن می شود و مردم از غذای روضه می خورند، آیت الله آشتیانی، خودش غذا به مهمانان می دهد، آری، او در گوشه ای نمی نشیند و مجلس روضه را تبدیل به محلی برای نمایش آقای و بزرگی خود نمی کند، بلکه او با عشقی وصف نشدنی از مردم پذیرایی می کند. پیام او برای تاریخ چنین است: مجلس روضه، جای نمایش آقای نیست، در مجلس روضه باید فروتنی کرد که «بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است».

می خواهم از آیت الله سید احمد خوانساری سخن بگویم، او یکی از مراجع تقلید بزرگ بود که در تهران زندگی می کرد، او نزدیک به ده کتاب در زمینه فقه نوشته است که می توان با مطالعه این کتاب ها به اقتدار علمی او پی برد، ولی بیش از همه چیز، اخلاق و منش او زبانزد است، او عالمی وارسته بود و هر کس به حضورش می رفت شیفته تواضع و اخلاق وارسته او می شد، او تجسم زیبای معنویت بود و تشنگان وادی حقیقت را سیراب می نمود. (وقتی او از دنیا رفت سه روز بازار تهران تعطیل شد و دولت وقت ایران، یک هفته عزای عمومی اعلام کرد).

اکنون می خواهم خاطره ای را که یکی از شاگردان ایشان نقل می کند در اینجا بنویسم: یک روز به دیدار استاد خودم رفتم، صبر کردم تا مجلس، خلوت شود، بعد از ایشان چنین پرسیدم: «به نظر شما چه کنم تا در زندگی

موفق باشم؟»، استاد نگاهی به من کرد، او می دانست که منظور من از موفقیت چیست، من که جوانی بودم و با اشتیاق درس می خواندم، می خواستم به آنجا برسم که امام زمان از من راضی باشد و مایه آبروی او باشم و وظیفه خود را به خوبی انجام دهم، در سنگر علم و دانش از مکتب تشیع پاسداری کنم.

استاد رو به من کرد و چنین گفت: «اگر می خواهی موفق باشی، هر روز روضه امام حسین (علیه السلام) بخوان، هر چند که این روضه کوتاه باشد!».

این جمله استاد، کوتاه است ولی راز بزرگی در درون خود دارد، از همان روز تصمیم می گیری تا این سفارش استاد را عمل کنی، هر روز روضه می خوانی و برای مظلومیت امام حسین (علیه السلام) اشک می ریزی، این راه و رسم زندگی تو می شود، تو راه خود را پیدا کرده ای...

بیش از پنجاه سال از آن ماجرا می گذرد، تو اکنون یکی از مراجع بزرگ جهان تشیع شده ای، در قم سکونت داری، شاگردان زیادی تربیت کرده ای، گروه زیادی از شیعیان از تو پیروی می کنند، عشق تو به اهل بیت (علیهم السلام) مثال زدنی است... همه این ها به برکت آن جمله ای بود که استادت برایت گفت و تو به آن، عمل کردی، خیلی از دوستان تو هم درس تو بودند و از استعداد زیادی هم برخوردار بودند ولی اکنون آنان در گوشه ای از یاد رفته اند و هیچ اسمی از آنان نیست، آنان درس زیادی خواندند و خیال می کردند هر کس درس بیشتر بخواند موفق تر می شود، ولی راه موفقیت در این مسیر، همان بود که تو آن را پیدا کرده بودی...

از آیت الله سید احمد خوانساری سخن گفتم، هر کس درباره این شخصیت تحقیق کند با خود می گوید: خوشا به حال او! زیرا او برای سفر قبر و قیامت خود، توشه زیادی آماده کرد و کتاب هایی نوشت، شاگردانی تربیت کرد، در مسجدی در بازار تهران، سال ها امام جماعت بود، در فعالیت های اجتماعی و رفع گرفتاری مردم، نقش پررنگی داشت، او مرجع تقلید شیعیان بود...

اکنون می خواهم خاطره ای را که پسر ایشان بازگو کرده است در اینجا بنویسم: روزهای آخر زندگی پدرم بود، او می دانست که ده روز دیگر از دنیا می رود، در این ده روز من بیشتر وقت ها در کنار او بودم، او بارها این سخن را تکرار می کرد و چنین می گفت: «من دارم با دست خالی از دنیا می روم،

تنها چیزی که دارم با خودم می برم ثواب شرکت در مجلس روضه امام حسین (علیه السلام) است». او در حالی که اشک در چشم داشت این سخن را بارها برایم تکرار کرد، رمز و رازی در این تکرار او بود، او می خواست این پیام مهم را به همه شیعیان بدهد تا همه پیروان او بدانند که توشه اش او در سفر قیامت، چیست.

ص: 31

به شهر قم سفر کرده ای، ایام محرم است، همه جا سیاه پوش شده است، بعد از این که به حرم می روی و زیارت می کنی، تصمیم می گیری تا به حسینیه آیت الله میرزا جواد تبریزی بروی، او از مراجع تقلید است و در این ایام در آن حسینیه، مجلس عزا می گیرد، وقتی به حسینیه می رسی می بینی که جمعیت زیادی به آنجا آمده اند، صدای گریه مردم به گوش می رسد، وارد حسینیه می شوی، همان نزدیک در می بینی که آیت الله تبریزی روی زمین نشسته است، او عبا و قبای سیاه به تن کرده است و دستمالی سیاه رنگ در دست دارد و مثل ابر بهار گریه می کند، (گاهی اشک چشم خود را با آن دستمال پاک می کند)، دقت می کنی، پس با خود می گویی: چرا برای این مرجع تقلید که به سن پیری رسیده است، پستی یا صندلی نیاورده اند؟ چرا او به دیوار تکیه داده است؟ این طوری که او اذیت می شود!

یکی از کسانی را که در حسینیه خدمت می کند صدا می زنی و از او می خواهی تا یکی برای آقا پشته یا صندلی ببرد، او از روی مهربانی، لبخندی می زند ولی این کار را نمی کند. وقتی روضه تمام می شود همان شخص نزد تو می آید و از تو عذرخواهی می کند و می گوید: «در وسط روضه نمی توانستم برایت توضیح بدهم، آقا دوست دارد مثل انسان های عزادار در مجلس روضه بنشیند و مانند کسی نباشد که يك جا تکیه داده است و دارد استراحت می کند».

وقتی این سخن را می شنوی به فکر فرو می روی که این عالم بزرگ به چه نکته مهمی توجه داشته است، از آن روز به بعد تصمیم می گیری که دیگر در مجلس روضه بر روی زمین بنشینی و حالت عزا به خود بگیری.



سخن از آیت الله میرزا جواد تبریزی به میان آمد، در اینجا می خواهم ماجرای را که در درس فقه ایشان پیش آمده است بازگو کنم، یکی از شاگردان ایشان چنین می گوید:

پای درس استاد نشسته بودیم، درس ایشان در «مسجد اعظم قم» برگزار می شدند، جمعیت زیادی در آنجا حاضر می شد، همه آنها اهل علم بودند و از دریای علم استاد بهره می بردند، این رسم درس های حوزه است که گاهی افرادی به سخن استاد اشکال می کنند و استاد با توجه به آن اشکال، توضیح بیشتری می دهد، این روش باعث بالندگی هر چه بیشتر ذهن شاگردان می شود، آن روز یکی از شاگردان به سخن استاد اشکالی کرد، استاد هم مقداری درباره آن مطلب توضیح داد و سپس موضوع اصلی سخن خود را پی گرفت، در این هنگام آن شاگرد با صدای بلند فریاد زد:

ص: 34

«جناب استاد! اینجا که روضه خوانی نیست، بلکه محل درس و بحث است، شما نباید از اشکال من زود رد شوید».

در اینجا بود که استاد سکوت کرد و بعد از لحظاتی صدای گریه به گوش رسید، همه مات و مبهوت شدیم، چرا استاد گریه می کند؟ چه شده است؟ بعد از لحظاتی استاد چنین گفت: «خدا می داند که من اول نمی خواستم مجتهد و مرجع تقلید شوم، بلکه دوست داشتم که روضه خوان شوم ولی چون صدایم خوب نبود، درس خواندم و مجتهد شدم!»، همه از این سخن استاد متأثر شدند و فهمیدند که گریه استاد برای این است که در کلام آن شاگرد به مقام روضه خوان ها اهانت شده است، سخن استاد این گونه ادامه پیدا کرد: «چرا شما فکر می کنید که اگر کسی مجتهد شد روضه خوانی برای او نقص است؟ من حاضر همه سرمایه های علمی خود را بدهم و به جای آن روضه خوان بشوم!».

آن روز همه فهمیدند که آرزوی آن مرجع عالی قدر چه بوده است و چقدر حسرت آن آرزورا به دل دارد! هر کس آن روز پای درس آن عالم بزرگوار بود و گریه استاد را شنید به این باور رسید که آن گریه از دلی پر از حسرت برخاسته است، آن اشک، اشک حسرت است، آیا کسی می داند روضه خوان به چه جایگاهی می رسد که آن عالم در حسرتش، آن چنان اشکش جاری شد؟

در آن روز، عده ای به فکر فرورفتند، اثر آن گریه، آنان را از خواب غفلت بیدار کرد، زیرا آنان در مجالس دینی، سخنرانی می کردند ولی روضه

نمی خواندند، این باور غلط در ذهنشان نقش بسته بود که ما باید سخنرانی کنیم و در پایان سخنرانی، فقط سلامی به امام حسین (علیه السلام) می دادند و از منبر پایین می آمدند، آن روز آنان راه خود را پیدا کردند و تصمیم گرفتند تا از این روش غلط دست بردارند، آنان راه خود را پیدا کردند و روضه خوان شدند. آیت الله تبریزی در آن روز بزرگ ترین درس خود را با اشک بازگو کرد و راه را روشن و آشکار کرد، راهی که «روضه خوانی» را برتر از «اجتهاد» می داند، روشن است که این راه هرگز نمی خواهد ارزش علم و اجتهاد را کم نماید، مگر می توان اهمیت علم و اجتهاد را کم شمرد؟ همه سخن این است که مجتهدانی پدیدار شوند که روضه خوان هم باشند و از این راه با دو بال علم و مودت، پرواز کنند و مردم را رهنما باشند.

فرصت را مناسب می بینم و سخن دیگری را از آیت الله تبریزی بازگو می کنم، این جمله سخن اوست: «بهترین لحظه در زندگی ام آن وقتی است که روضه خوان برایم روضه می خواند»، تو مدت زیادی روی این سخن فکر می کنی، دوست داری به عمق این سخن پی ببری، دوست داری آن را با آب طلا بنویسی و قاب کنی و در اتاق خودت نصب کنی!

در اردبیل زندگی می‌کنی و ماه محرم که می‌شود در هر مجلسی که بر پا می‌شود اشعار استاد «رحیم منزوی» را می‌شنوی، مردم دیار تو با این اشعار آن چنان خو گرفته‌اند که این اشعار جزئی از فرهنگ آنان شده است، چه رمز و رازی در این میان است که هر کس این اشعار را می‌شنود خود را در کربلا حس می‌کند، خیلی‌ها برای کربلا و مظلومیت امام حسین (علیه السلام) شعر گفته‌اند ولی چرا اشعار این شاعر این گونه بر دل می‌نشیند.

تو در جستجوی این هستی که از این راز با خبر شوی، برای همین به دیدار پسر استاد می‌روی و چنین می‌گویی: «خدا پدر شما را رحمت کند و او را با امام حسین (علیه السلام) محشور کند، من مدت‌هاست به دنبال این سوال هستم که چرا اشعار پدر شما این قدر جانسوز است، چه رازی در اشعار او وجود دارد؟».

ص: 37

پسر در جواب به تو چنین می گوید: «پدرم وقتی می خواست برای مصیبت های امام حسین (علیه السلام) شعر بسراید سعی می کرد تا خودش را در وسط دشت کربلا ببیند، يك بار می خواست برای حضرت رقيه (علیها السلام) شعر بگوید، پس به بیابان رفت و چندین مرتبه با پای برهنه بر روی تیغ های بیابان دوید تا بتواند حس کند که وقتی تیغ به پای انسان می رود چه حس و حالی دارد، بعد از آن که پاهای او پر از تیغ شد، در حالی اشك در چشم داشت برای حضرت رقيه (علیها السلام) شعر گفت و از خارهایی که به پای او فرو رفته بود سخن گفت».

\*\*\*

اکنون که سخن به اینجا رسید از نویسندگان می نویسم که درباره ماجرای کربلا، چندین کتاب نوشته است، کسی خبر ندارد که وقتی او می خواست ماجرای بازگشت علی اکبر (علیه السلام) از میدان را بنویسد، چه کرد.

آری، علی اکبر (علیه السلام) وقتی در میدان، جنگ نمایانی کرد نزد پدر بازگشت و چنین گفت: «پدر! سنگینی زره و شمشیر توام را ربنده است و مرا تشنه کرده است»، آن نویسنده برای این که این جمله را به خوبی درك کند به خانه کسی رفت که وسایل تعزیه داشت، تابستان بود و آن نویسنده روزه بود و تشنگی امانش را بریده بود، آفتاب می تابید، او ساعتی زره پوشید و شمشیر در دست گرفت تا بفهمد معنای این جمله چیست، سنگینی زره و شمشیر با انسان تشنه چه می کند، اکنون هر وقت او روضه علی اکبر (علیه السلام) می خواند و این جمله را بازگو می کند دل ها می سوزد.

تو کودکی هستی که در شهر قم زندگی می کنی، خانه شما نزدیک خانه «آیت الله بهجت» است، نام پرآوازه آن مرجع عالی قدر را همه شنیده اند، او اسوه تقواست و چهره نورانی اش، نمادی از معنویت است.

شنیده ای که در خانه او مجلس روضه برگزار می شود، به دلت می افتد که امروز به آن مجلس بروی، پس وضو می گیری و لباس سیاه به تن می کنی و به سمت خانه آن عالم بزرگوار می روی، کسی همراه تو نیست، وقتی وارد مجلس می شوی می بینی که آیت الله بهجت، تمام قد پیش پای تو می ایستد، تو از این کار متعجب می شوی.

بعداً متوجه می شوی که این سخن آیت الله بهجت است: «کسانی که به مجلس روضه می آیند مهمان های امام حسین (علیه السلام) هستند، من جلو پای همه آنها بلند می شوم زیرا آنها، تاج سر من هستند».

صبح روز عاشورا است، مردم دیشب در حسینیه ها مشغول عزاداری بوده اند، در اول صبح، کوچه ها خلوت است، مراسم عزاداری امروز چند ساعت دیگر آغاز می شود، من در شهر قم هستم در کوچه ای که خانه آیت الله سید محمد رضا گلپایگانی در آنجاست. می بینم که عده ای به صورت گروه های چهار یا پنج نفره به سوی خانه این مرجع تقلید می روند، بچه های کوچک هم همراه آنها هستند، گویا آنان فرزندان آیت الله هستند که همراه با خانواده خود به خانه ایشان می روند.

ممکن است برای کسی این سوال پیش آید: امروز روز عاشورا است، روز مناسبی برای دید و بازدید نیست، چرا آنها امروز را برای این کار برگزیده اند؟ ماجرا چیست؟ معما چون حلّ شود، آسان شود.

وقتی همه پسرها، دامادها، دخترها، عروس ها و نوه ها جمع شدند، آیت الله

که در کھولت سن است با زحمت از جا برمی خیزد و عبا و عمامه اش را می پوشد و بر روی صندلی می نشیند و مجلس روضه آغاز می شود و او برای امام حسین (علیه السلام) روضه می خواند، او آرام آرام مانند شمع می سوزد و اشک می ریزد و دیگران هم گریه می کنند، چه مجلس با صفایی شده است...

در پایان روضه او دست به دعا برمی دارد، ابتدا برای ظهور امام زمان دعا می کند و از خدا می خواهد به احترام امام حسین (علیه السلام) به همه عاقبت به خیری عطا کند، سپس رو به عزیزانش می کند و می گوید: «دعا کنید که خدا اسم مرا هم جزء روضه خوان های امام حسین (علیه السلام) بنویسد».

وقتی این سخن را می شنوی متوجه می شوی که چرا آیت الله، اول صبح روز عاشورا، عزیزانش را به خانه دعوت کرده است، سال های سال است که او روزهای عاشورا چنین برنامه ای دارد، آروزی این مرجع بزرگ تقلید این است که او را هم «روضه خوان» حساب کنند...



اکنون می خواهم از «آیت الله یحیی انصاری شیرازی» یاد کنم، بیشتر او را به عنوان «استاد انصاری» می شناختند، پیرمردی که در قم زندگی می کرد و تواضع و فروتنی، شاخصه زندگی او بود، از شهرت دوری می کرد و زندگی بسیار ساده ای داشت، يك روز یکی از شاگردانش به او چنین گفت: «از شما التماس دعا دارم»، استاد شروع به گریه کرد و گفت: «من که هستم که شما به من چنین می گوئید»، آری، او در تواضع و فروتنی، زبانزد بود.

استاد عادت داشت که در خانه خود، مجلس روضه می گرفت، خانه او كوچك و ساده بود و جلوه ای از زهد بود. او نزدیک درِ اتاق می نشست، با وجود کهنسالی، هر کس که وارد می شد جلو پای او بر می خاست، همه دوست دارند که لحظه های آخر روضه را در مجلس باشند، ولی او لحظه های آخر از اتاق بیرون می رفت، با این که درد پا داشت، خم می شد و

همه کفش‌ها را جفت می‌کرد و زیر لب این شعر را می‌خواند:

گر خانه، محقر است و تاریک \*\*\* بر دیده روشنت نشانم

\*\*\*

سخن به اینجا رسید بگذار از نویسنده ای سخن بگویم که گره ای به کارش افتاد او هر کاری که به ذهنش می‌رسید انجام داد ولی گره از کارش باز نشد، سرانجام تصمیم گرفت روضه ای برگزار کند، وقتی مهمانان مشغول گریه بودند او از مجلس خارج شد و عمامه خود را باز کرد (او روحانی بود و می‌دانی که روحانیون، عمامه روی سر می‌نهند) و با آن، روی کفش عزاداران را پاک کرد.

او گرد و غبار آن کفش‌ها را پاک کرد، عمامه او سفید رنگ بود، پس آن قسمت عمامه را که با گرد و غبارها، خاکستری شده بود به چشم کشید و بی اختیار اشکش جاری شد و با امام حسین (علیه السلام) مناجات نمود و از او کمک خواست، مدتی گذشت و او برخاست و عمامه خود را منظم کرد و به مجلس بازگشت، کسی این کار او را ندید ولی گره از کارش گشوده شد، گره ای که در کربلا، نجف و مشهد باز نشد، اینجا باز شد، چه رمز و رازی در اینجا بود؟ اینجا اوج فروتنی و تواضع به «دستگاه امام حسین (علیه السلام)» بود...

ص: 43

اکنون می خواهیم از «آیت الله مهدی رفیعا» سخن بگویم، بعضی او را به نام «آیت الله معز الدوله ای» می شناسند، او عالمی وارسته و استادی بزرگ بود و در عشق به اهل بیت (علیهم السلام) زبانزد همه بود، او در تهران زندگی می کرد، يك بار او به قم سفر کرده بود، مدتی در آنجا ماند.

يك روز یکی از علمای بزرگ قم (همراه با جمعی از شاگردانش) به دیدن آیت الله رفیعا می آید، آن عالم رو به آیت الله رفیعا می کند و از او می خواهد تا نکته ای را برایش بازگو کند تا از آن بهره ببرد، آیت الله رفیعا می داند او در قم، درس فقه دارد و شاگردان زیادی در درس او شرکت می کنند، پس چنین پاسخ می دهد: «چقدر خوب است که شما قبل از درس، يك مقداری روضه بخوانید بعد درس را شروع کنید»، یکی از شاگردان می گوید: «منظور

شما این است که استاد ما، خودش روضه بخواند؟»، آیت الله رفیعا می گوید: «بله، منظور من همین است».

آری، آیت الله رفیعا می دانست که بعضی از کسانی که در حوزه مشغول تحصیل هستند گرفتار غرور شده اند و به دستگاه امام حسین (علیه السلام) بی توجهی می کنند، او از این درد آگاه بود و درمان آن را هم می دانست، اگر مجتهد، تواضع و فروتنی خود را در دستگاه امام حسین (علیه السلام) نشان ندهد و در این مسیر خدمت نکند، گرفتار غروری می شود که هم خودش و هم جامعه را به سمت و سوی دیگری می برد و کار به آنجا می رسد که هویت شیعه کمرنگ می شود، اگر مکتب شیعه تا به حال باقی مانده است به برکت عشق به اهل بیت (علیهم السلام) است و این عشق آسمانی در مجلس روضه جلوه گر می شود و رشد می کند و بارور می شود، این روضه و اشک است که این درخت تنومند را آبیاری می کند و باعث طراوت و سرسبزی آن می شود، اگر مجتهدی از روضه به دور باشد، مانند درختی است که طراوت ندارد.

\*\*\*

سخن از آیت الله رفیعا به میان آمد، در اینجا می خواهیم درباره روضه هایی که او در تنهایی می خواند سخن بگویم، او هر روز صبح، در تنهایی برای خودش روضه می خواند و گریه می کرد، این شیوه او بود و بر این باور بود که این روضه، نهایت اخلاص را دارد زیرا کسی از آن باخبر نمی شود و انسان در خلوت، اشک می ریزد.

ص: 45

تا به حال به شمع فکر کرده اید؟ شمع در تنهایی هم می سوزد، همانطور که در جمع می سوزد، هر چیزی نمی تواند مانند شمع بسوزد و نور بدهد و ظلمت را روشن کند، شمع مراحل را پشت سر گذاشته است تا توانسته است بسوزد و نور افشانی کند، روضه خوان هم باید این چنین باشد، او باید در خلوت های خود، بسوزد، اشک بریزد، نور را جذب کند تا بتواند در جمع مردم نور افشانی کند.

عده ای خیال می کنند که اگر کسی بخواهد روضه خوان موفق باشد باید صدای خوبی داشته باشد، ولی خیلی ها هستند صدای خوبی دارند ولی کسی با شنیدن صدای آنان، اشکی نمی ریزد، علت چیست؟ آنان صدای خوبی دارند ولی نور ندارند، در خلوت، اشک ندارند، در درون نسوخته اند و برای همین در جمع مردم، نمی توانند کسی را بسوزانند. روضه خوانی يك سير و سلوك است، يك مرام است...

\*\*\*

گاهی دوستان یا شاگردان آیت الله رفیعا نزد او می آمدند و درباره موضوعی سخن می گفتند، گاهی بحث علمی پیش می آمد و ساعتی به گفتگوی علمی می گذشت، از احادیث اهل بیت (علیهم السلام) سخن گفته می شد، این شیوه و روش آیت الله رفیعا بود، فرق نمی کرد موضوع سخن چه باشد، وقتی سخن به پایان می رسید او شروع به روضه خوانی می کرد، سلامی به امام حسین (علیه السلام) می داد و با سوز، روضه ای کوتاه می خواند، البتّه او به روضه

حضرت زهرا(علیها السلام) خیلی علاقه داشت و حتماً اشاره به مظلومیت آن حضرت می کرد، آری، او این درس را به همه می داد که هر درس و بحث و گفتگو اگر بدون روضه باشد، برکت ندارد.

تو که این کتاب را در دست داری، دوست من هستی، این وظیفه من است که آنچه را به آن رسیده ام برایت بازگو کنم، شاید خبر داری که درس و بحث های بعضی از ما در حوزه های علمیه از برکت فاصله گرفته است، گاهی جوانی به حوزه می آید و بیست سال درس می خواند ولی سرانجام به آنجا که باید برسد نمی رسد و چه بسا از مقصود دورتر می شود.

چرا در میان ما دیگر افرادی همچون «آیت الله رفیعا» کم شده اند؟ چرا خیلی از ما حتی اسم ایشان را نشنیده ایم؟ ما راه و رسم دیگری برگزیدیم، درس خواندیم ولی درسی که برکت نداشت، «قیل و قال» بود و «روح» نداشت. اگر شیوه حوزه های ما این بود که هر روز، روضه خوانی داشتیم، کار ما به اینجا نمی رسید که عده ای دیگر اصلاً روضه خواندن را «نقص» خود بدانند، طلبه هر چند در اوج سواد و دانش باشد، وقتی در او این حس پیش آید که روضه خوانی، نقص اوست، دیگر او از برکت فاصله گرفته است، شاید او کتابی هم بنویسد، ولی کتابش، برکت نخواهد داشت و در گوشه کتابخانه ها، خاک خواهد خورد. روشن است که سخن من، هرگز ارزش علم و سوادآموزی را کم نمی کند، من درباره طلبه ای سخن می گویم که در روز، ساعت ها به کلاس می رود،

مطالعه می کند، چنین طلبه ای اگر بخواهد کارش، برکت داشته باشد، روزی پانزده دقیقه، روزه بخواند یا در مجلس روزه شرکت کند، سخن من این است.

این خاطره شنیدنی است: با جمعی از دوستان تصمیم گرفتم يك روز به کویر برویم، وقتی آنجا رسیدیم، قرار شد یکی از دوستان غذا را آماده کند، چند ساعت بعد که برگشتیم غذا آماده بود: «برنج و کباب»، ولی هیچ کس آن غذا را نخورد، زیرا ما یادمان رفته بود نمک بیاوریم، آن روز، همه چیز فراهم بود مگر نمک! نمی دانم برنج و کباب، بی نمک خورده ای یا نه؟ اصلاً قابل خوردن نیست.

آری، حکایت روزه، حکایت نمک است، توبه هر جا برسی اگر روزه خوان نباشی، کار تو برکت نخواهد داشت.

سخنانی که در اینجا گفتم درباره طلاب و روحانیون بود، ولی بقیه مردم چه کار باید بکنند، آنها هم باید در حد توان خود، مجلس روزه بگیرند، در این مجالس شرکت کنند و بدانند که اشک بر امام حسین (علیه السلام) مایه برکت زندگی آنها است.

نام «سید بحر العلوم» را حتماً شنیده‌ای؟ بعضی هم او را «علامه بحر العلوم» می‌خوانند، او از مراجع بزرگ شیعه در قرن سیزدهم هجری بود و در نجف زندگی می‌کرد، او در اخلاق و پارسایی زبانزد بود همانگونه که در فقه و فقهات در اوج بود و از او کتاب‌های متعددی به جا مانده است.

او هر سال، روز عاشورا به کربلا می‌رفت و در آنجا برای امام حسین (علیه السلام) عزاداری می‌کرد. کسانی که روز عاشورا در کربلا رفته اند می‌دانند که نزدیک ظهر عاشورا، دسته بزرگی از عزاداران به کربلا می‌آیند، این دسته به نام «طُویریج» مشهور است. «طریق» به معنای «راه» می‌باشد و کلمه «طُویریق» یعنی «راه کوچک». در زبان محلی مردم عراق، گاهی «طُویریق» را به این صورت «طُویریج» به زبان می‌آورند، این نام روستایی است که در 20 کیلومتری کربلا قرار دارد. صبح روز عاشورا مردم آن شهر به



صورت دسته ای بزرگ به سوی کربلا راه می افتند و نزدیک ظهر به کربلا می رسند، سبک عزاداری آنها این است که در مسیر، «هَرَوَله» می کنند و به سینه می زنند، (مقداری تند راه می روند).

سید بحر العلوم از نجف به سوی کربلا حرکت کرده بود تا ظهر عاشورا در کربلا باشد، صبح روز عاشورا در میانه راه به دسته «طَویرِج» رسید، غوغایی بر پا شد، مسیر بسته شد، اطرافیان سید بحر العلوم او را به گوشه ای راهنمایی کردند، او به آن دسته عزاداری نگاه می کرد و اشک می ریخت و آرام سینه می زد.

ناگهان مردم می بینند که سید بحر العلوم، عبا و عمامه را به کناری می گذارد و به داخل جمعیت می رود و به سر و سینه می زند و «یا حسین یا حسین» می گوید، اطرافیان به سرعت نزد ایشان می روند تا این پیرمرد را از داخل سیل جمعیت بیرون آورند زیرا نگرانند که مبادا ایشان زیر دست و پا قرار بگیرد، ولی سید بحر العلوم قبول نمی کند و همراه جمعیت (در حالی که به سر و سینه می زد) به سوی کربلا می رود.

دسته عزاداری به کربلا می رسد، ابتدا به حرم امام حسین (علیه السلام) می روند و سپس به حرم حضرت عباس (علیه السلام) می روند، وقتی مراسم تمام می شود، اطرافیان سید بحر العلوم نزد او می آیند و از او درباره این کار او سوال می کنند، او در پاسخ چنین می گوید: «من داشتم دسته عزاداری را می دیدم که ناگهان دیدم امام زمان (عَجَل الله فرجه) با پای برهنه و بدون عمامه، در میان عزاداران به سر و سینه می زند، پس از آن حضرت پیروی کردم».

این سخن سید بحر العلوم باعث می شود تا اعتقاد مردم به این دسته عزاداری زیاد و زیادتیر شود، اگر قسمت شود روز عاشورا در کربلا باشی می توانی شکوه این دسته عزاداری را ببینی، عده زیادی از علمای عراق هم در این دسته حضور دارند.

آری، سید بحر العلوم، مرجع تقلید آن روزگار بود، ولی عمامه از سر برداشت و در میان آن دسته به عزاداری پرداخت و به سر و سینه زد، همین کار او باعث شد تا باورهای اصیل شیعه، رنگ نبازد، خوشا به حال کسانی که روش او را سرمشق و الگوی خود قرار می دهند، من نمی دانم چرا در بعضی از عزاداری ها، وقتی نوبت به سینه زنی می شود، پیرمردها و بزرگ ترها کنار می روند و میدان را به جوان ها می دهند، گویا که سینه زدن کار جوان هاست، در حالی که همه زیبایی مجلس و هیأت به این است که بزرگان و ریش سفیدان در وسط باشند و سینه بزنند، همه باید راه سید بحر العلوم را ادامه بدهند، بزرگی خود را خرج دستگاه امام حسین (علیه السلام) کنند. خوشا به حال آنان که در دستگاه امام حسین (علیه السلام) به دنبال بزرگی کردن نیستند، بلکه در مجلس روضه، فروتنی می کنند تا دستگاه عزای امام حسین (علیه السلام) بزرگ شود.

ص: 51

در جستجوی حقیقت هستی، راه های مختلف تو را به سرگردانی رسانده است، نمی دانی در این میان چه کنی، تو در مشهد زندگی می کنی، پس به حرم می روی و بعد از زیارت امام رضا(علیه السلام) گریه می کنی و از امام زمان یاری می خواهی تا تو را کمک کند و از این سرگردانی نجات بدهد، سرانجام لطف آن حضرت شامل تو می شود و بعد از مدتی با «آیت الله میزرا جواد تهرانی» آشنا می شوی، همان که کتابی به نام «عارف و صوفی چه می گویند؟» نوشته است، او در آن کتاب، يك عمر تحقیق خود را به قلم آورده است.

بارها آن کتاب را می خوانی، گمشده خود را پیدا می کنی و راه خودت را می یابی، پس به دیدار آن استاد فزرا نه می شتابی، تو مانند کسی هستی که بعد از طوفانی سهمگین به ساحل رسیده است، سوالات خود را از استاد می پرسی و حقیقت برای تو آشکار می شود و در همان مسیر گام بر می داری.

مدتی می گذرد، محرم فرا می رسد، روز عاشورا می خواهی برای شرکت در عزاداری به سمت حرم امام رضا(علیه السلام) بروی، دسته های عزاداری را می بینی که به سر و سینه می زنند و به سوی حرم می آیند، ناگهان چشمت به استادت می افتاد که مشکى بر دوش انداخته است و به عزاداران آب می دهد، تو ابتدا شك می کنی شاید اشتباه دیده ای، جلو می روی، خوب که دقت می کنی متوجه می شوی که خطا نکرده ای، این آیت الله میزرا جواد تهرانی است که مشک آب بر دوش گرفته است، با دیدن این منظره اشک از چشمانت جاری می شود، آن کوه علم و دانش، این گونه به عزاداران خدمت می کند، او با این کار دارد باورهای اصیل تشیع را تقویت می کند.

فرصت نیست تا از عظمت این مرد بزرگ سخن بگویم، فقط به چند نکته اشاره می کنم: اگر او را با عنوان «آیت الله» خطاب می کردند، بسیار ناراحت می شد، او اجازه نمی داد که کسی دست او را ببوسد، يك بار یکی از شاگردانش این کار را کرد، پس استاد خم شد و کفش آن شاگرد را بوسید! او از مشهور شدن دوری می جست و وصیت کرد که پیکرش را در قبرستانی معمولی دفن کنند و نوشته ای هم روی سنگ قبر او ننویسند، آری، او نشان در بی نشانی می جست. او در سال 1368 هجری شمسی از دنیا رفت، صدای و سیمای ایران این جملات را درباره ایشان پخش کرد: «عالم مجاهد و فقیه پرهیزگار و عبد صالح، آیت الله آقای حاج میرزا جواد آقا تهرانی از دنیا رفت...»، آن وقت بود که مردم دانستند چه گوهر ارزشمندی را از دست داده اند.

خیلی از مردم تهران «آیت الله حق شناس» را می شناختند، عالمی وارسته که نقش مهمی در حفظ دین داری مردم داشت، در اینجا می خواهم این سخن او را بازگو کنم: «این قدر به دنبال این نباشید که به روضه هایی که جمعیت زیاد دارد بروید، بلکه تلاش کنید به مجالسی بروید که خلوت است، اگر کسی به چنین مجالسی برود برکت زیادی به او می رسد، قدر این مطلب را که برای شما گفتم بدانید و آن را از یاد نبرید».

این سخن از آیت الله حق شناس به یادگار مانده است، خود او هم به این سخن عمل می کرد، در محله های مختلف تهران می گشت و روضه های خلوت را پیدا می کرد و در آنجا شرکت می کرد.

این مطلب نشان می دهد که ما نباید خیال کنیم اگر در مجلسی رفتیم که

جمعیت زیادی نبود، چیزی را از دست داده ایم، بلکه ما به گنجی دست یافته ایم، آری، روضه ای که خلوت است به اخلاص بسیار نزدیک تر است، کسی که در پی مجلسی است که شلوغ است و جمعیت زیاد دارد چه بسا گرفتار آفت هایی شود!

ص: 55

خدا پدرت را رحمت کند که تو را به این راه، راهنمایی کرد! وقتی نوجوان بودی دست تو را گرفت و به حوزه علمیه برد تا عالم دین و چراغ هدایت مردم بشوی، اکنون در اصفهان سخنرانی می کنی و همه از دانش تو بهره می برند.

پدر از دنیا می رود، تو مادر را به خانه خودت آورده ای، سنّ و سالی از او گذشته است، او برکت خانه توست.

ماه محرم که فرا می رسد، تو تا دیر وقت منبر داری، وقتی به خانه برمی گردی می بینی که مادرت دم در خانه نشسته است و منتظر توست. این کار هر شب اوست. وقتی تو به خانه می رسی مادر می گوید: «پسرم! چرا این قدر دیر کردی؟» پاسخ می دهی: «مادر! این شب ها هیأت ها مجلس دارند و من باید برای آنان منبر بروم». پیشانی مادر را می بوسی، عصایش را

به دست او می دهی و به او کمک می کنی تا داخل خانه بیاید.

شب از شب ها، هوا سرد می شود، تو دیرتر از همیشه به خانه می آیی، می بینی مادر دم در خانه در آن سرما نشسته است، وقتی تو را می بیند می گوید: «پسرم! امشب خیلی دیر کردی؟» پاسخ می دهی: «مادر جان! امشب من طول کشید». مادر با مهربانی می گوید: «پسرم! می دانم که برای امام حسین (علیه السلام) منبر رفته بودی» از او می پرسی: «مادر! آخر برای چه به خودت زحمت می دهی و هر شب می آیی اینجا می نشینی؟» او پاسخ می دهد: «پسرم! من پیر شده ام، دیگر نمی توانم به مجلس روضه بروم، دلم خوش است که شب ها بیایم اینجا چشم انتظار تو بنشینم، این تنها کاری است که من می توانم انجام بدهم، شاید حضرت فاطمه (علیها السلام) مرا جزء کنیزان خودش حساب کند!». او این جمله را می گوید و اشک می ریزد...

مادر بیمار می شود و بعد از مدتی از دنیا می رود، به بستگان خبر می دهی، همه برای تشییع جنازه او می آیند، وقتی می خواهند او را به خاک بسپارند خودت وارد قبر می شوی، پیکر مادر را می گیری و داخل قبر قرار می دهی، بند کفن را باز می کنی تا صورت او را روی خاک بگذاری، لحظه وداع تو با مادر است، به یاد مهربانی های او می افتی، اشکت جاری می شود.

ناگهان سخن مادرت به یادت می آید که در ماه محرم، در آن سرما می آمد در خانه می نشست، چقدر او دوست داشت که حضرت فاطمه (علیها السلام) او را به کنیزی قبول کند، گریه امان نمی دهد، به بانوی کرامت توسل پیدا می کنی و چنین می گویی: «یا فاطمه! من روضه خوان پسر حسین (علیه السلام) هستم، به



خاطر حسینیت مادرم را یاری کن و او را در این شرایط تنها نگذارا!».

\*\*\*

چند روز می گذرد، یکی از همسایه ها نزد تو می آید و می گوید:

-- دیشب مادرتان را در خواب دیدم.

-- مادرم در چه حالی بود؟

-- او در باغی سرسبز در کمال آرامش بود. به من گفت که نزد تو بیایم و پیامی را به تو برسانم.

-- چه پیامی؟

-- این پیام مادر توست: «پسرم! ممنونم که سفارش مرا به حضرت فاطمه (علیها السلام) کردی، سفارش تو نتیجه خوبی داشت و حضرت فاطمه (علیها السلام) از من به خوبی پذیرایی کرد».

وقتی این سخن را می شنوی، اشکت جاری می شود و از بانوی کرامت تشکر می کنی، آری، او مادرت را به کنیزی قبول کرد...

ص: 58

اهل علم هستی و در شهر قزوین زندگی می کنی، مردم شهر به تو علاقه فراوان دارند و تو را «ملا علی» می خوانند، برای آنان سخنرانی می کنی و یاد امام حسین (علیه السلام) را در دل ها زنده نگاه می داری چرا که بقای تشیع در طول تاریخ، مدیون اشک است، کسی که برای امام مظلوم خود گریه می کند، پیوندی عمیق در قلب خود احساس می کند و این راز ماندگاری این مکتب است.

ماه محرم فرا می رسد، همه حسینیه ها سیاه پوش می شود، مردم از شب اول محرم لباس سیاه به تن می کنند و به عزاداری می پردازند. شب عاشورا فرا می رسد، تو امشب در چندین حسینیه، برنامه سخنرانی داری، نماز مغرب را که می خوانی به سمت اولین حسینیه می روی.

در بین راه چند نوجوان نزد تو می آیند، آنان در محله خود تکیه ای بسته اند

و مجلس عزا تشکیل داده اند، از تو دعوت می کنند که به تکیه آنان بروی و برایشان روضه بخوانی! به آنان می گویی که امشب چندین مجلس داری و فرصت نداری، از مدت ها قبل به مردم قول داده ای.

بچه ها اصرار می کنند، به آنان می گویی: «اگر موافقید بعد از آخرین جلسه ام به تکیه شما می آیم». آنان قبول می کنند، تکیه آنان، چند کوچه بالاتر است، با آنان خداحافظی می کنی و آنان با خوشحالی به تکیه خود می روند و منتظر می مانند.

\*\*\*

ساعت یازده شب می شود، در چندین مجلس سخنرانی کرده ای و خسته شده ای، از آخرین حسینیه خارج می شوی و به سوی خانه می روی و فراموش می کنی که بچه ها منتظر تو هستند.

فردا روز عاشورا است، باید صبح زود به مجلس دیگری بروی، برای همین شام می خوری و سریع می خوابی. لحظاتی می گذرد، در خواب حضرت فاطمه (علیها السلام) را می بینی که به تو چنین می گوید: «ملا علی! به بچه ها قول دادی که برایشان روضه بخوانی ولی نرفتی، آنها منتظر تو هستند!».

از خواب بلند می شوی، با عجله از خانه بیرون می روی تا خودت را به تکیه بچه ها برسانی، وقتی به آنجا می رسی می بینی که چراغ ها روشن است، بچه ها منتظر تو هستند، چند نفرشان خوابشان برده است، بقیه دور هم نشسته اند، وقتی تو را می بینند از جای خود بلند می شوند، تو از آنان به خاطر دیر آمدنت، عذرخواهی می کنی و سپس برایشان روضه می خوانی.

ص: 60

شب‌ها در شهر کاشان منبر می‌روی و حقایق دین را برای آنان بازگو می‌کنی و در پایان هم روضه می‌خوانی. جمعیت زیادی پای منبر تو می‌نشینند، بعد از آن مراسم سینه‌زنی شروع می‌شود.

امشب خسته‌ای، از صبح تا این وقت شب، چند سخنرانی داشته‌ای، تصمیم می‌گیری زودتر به خانه برگردی، از حسینیه بیرون می‌آیی، دیر وقت است، از خیابان عبور می‌کنی که شخصی به تو سلام می‌کند و می‌گوید: «امشب خانه ما روضه برپاست، خواهش می‌کنم تشریف بیاورید و در مجلس ما روضه بخوانید». به او می‌گویی که خسته‌ای، ولی او اصرار می‌کند، سرانجام قبول می‌کنی و همراه او به خانه اش می‌روی.

وارد خانه می‌شوی، در و دیوار را سیاه پوش کرده‌اند، یک صندلی گذاشته‌اند و پرچمی را کنار آن نصب کرده‌اند که روی آن نوشته شده است:

ص: 61

«یا حسین»، ولی هیچ کس آنجا نیست.

خیال می کنی که قرار است همسایگان به مجلس بیایند، کنار صندلی می نشینی و منتظر می مانی، صاحب خانه چای می آورد، وقتی چای را می نوشی می گوید: «بفرمایید روضه را شروع کنید». به او می گویی: «برای چه کسی روضه بخوانم؟ هنوز کسی نیامده است؟». او جواب می دهد: «امشب برای حضرت فاطمه (علیها السلام) روضه بخوان!». او این سخن را از روی باوری اصیل می گوید.

معمولاً وقتی منبر می روی، صدها نفر پای سخن تو می نشینند، اگر شخص دیگری جای تو بود، چه بسا ناراحت می شد و به صاحب خانه می گفت: «با این همه خستگی مرا به اینجا آورده ای تا برای در و دیوار سخنرانی کنم؟».

اینجا جای امتحان است، معلوم می شود که تو در کار خود اخلاص داری یا نه، تو به یاد سخن استادت می افتی که به تو چنین گفته بود: «آن قدر اخلاص داشته باش که روضه خواندن در جمعیت فراوان با مجلسی دو نفره، برای تو یکسان باشد»، پس با کمال احترام از جا برمی خیزی و روی صندلی می نشینی و «بسم الله» را می گویی، چند آیه و حدیث می خوانی و سپس شروع به خواندن روضه می کنی، ابتدا سلامی به امام حسین (علیه السلام) می دهی و چنین می گویی: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ». تا این سخن را می گویی ناگهان صدای گریه جمعی از زنان را می شنوی، هیچ کس غیر از تو و صاحب خانه در آنجا نیست، پس صدای گریه زنان از کجاست؟

ص: 62

روضه تمام می شود، با صاحب خانه خداحافظی می کنی به سوی خانه خود حرکت می کنی ولی از خودت بارها سؤال می کنی: آن صدای گریه چه کسانی بود؟ شب در خواب به تو چنین می گویند: «دیشب حضرت فاطمه (علیها السلام) همراه با جمعی از زنان بهشتی به آن مجلس آمد، او روضه تو را شنید و اشک ریخت و سپس به تو مزدی ارزشمند داد، او از خدا خواست تا در نفس تو، اثر عجیبی قرار بدهد، از این پس، هر کجا روضه بخوانی، مردم منقلب خواهند شد».

از خواب بیدار می شوی و از این که این لطف شامل حال تو شده است، سجده شکر به جا می آوری، از آن شب به بعد، هر وقت که روضه می خوانی، حال و هوای مجلس عوض می شود و مردم بی اختیار گریه می کنند.

کم کم این نکته در شهر پخش می شود، مردم می دانند که عده ای تلاش می کنند سبک های جدید بیاورند تا اشکی بگیرند، ولی موفق نمی شوند، مردم با اشتیاق به پای منبر تو می آیند، زیرا حضرت فاطمه (علیها السلام) تو را به نوکری قبول کرده است...

ماه محرم که فرا می رسد منبر می روی و برای امام حسین (علیه السلام) روضه می خوانی، مردم به منبرهای تو علاقه زیادی دارند و در پای سخنان تو، برای مظلومیت اهل بیت (علیهم السلام) گریه می کنند.

تو عادت داری که چای روضه را نمی نوشی، در آن زمان، آب لوله کشی نبود و مردم با زحمت آب را به حسینیه می آوردند، رسم بر این بود که یک ظرف بزرگ را پر از آب می کردند و استکان های چای را داخل آن می شستند و آخر شب، آب آن ظرف را عوض می کردند، آن زمان، برای این که آب را به جوش بیاورند باید چوب می سوزاندند، تو گاهی دیده بودی در هنگام شکستن چوب ها دست بعضی ها خونی می شود، چه بسا در میان روضه که جمعیت زیاد می شد، همان افراد برای شستن استکان ها اقدام

می کردند، روزی از روزها سؤالی به ذهن تو رسید: «آیا آنها دست خود را می شویند یا نه؟ نکند آب آن ظرف، نجس شده باشد؟ بهتر است احتیاط کنم».

این فکر باعث شده بود که تو دیگر چای روضه را نمی نوشیدی، هر چه هیأتی ها اصرار می کردند تو نمی پذیرفتی و به آنان می گفتی: «این چای احتیاط دارد!».

این کار تو، باعث شده بود تا عده ای از مردم هم دیگر چای روضه را ننوشند، اگر این کار تو ادامه پیدا می کرد، چه بسا باعث می شد که خشک مقدّس ها به این اکتفا نکنند و فردا بگویند: «ممکن است چای روضه روی فرش ها ریخته باشد، پس فرش ها هم احتیاط دارد و...»، ممکن بود این ماجرا ادامه پیدا کند و عده ای فرصت طلب از اهمیّت مجلس روضه بکاهند و با اعتقادات اصیل مردم بازی کنند.

تو به حضرت فاطمه (علیها السلام) محبّت زیادی داشتی، در منبرها از مظلومیّت آن حضرت یاد می کردی و به پهنای صورت اشک می ریختی، دیگر وقت آن بود تا آن حضرت، تو را آگاه کند.

\*\*\*

می دانی که مردم در حسینیه جمع هستند، مراسم عزاداری است و یکی از هیأتی ها برای عزاداران، صبحانه آماده کرده است، وارد حسینیه می شوی و سر سفره صبحانه می نشینی، يك نان بر می داری و سپس می گویی:

ص: 65



«بروید برای من آن ظرفی که استکان های چای را در آن می شوئید بیاورید».

آن ظرف را برای تو می آورند، تو آن ظرف را جلو خود می گذاری، نان را خرد می کنی و در آن ظرف می ریزی، با قاشق شروع به خوردن آن نان می کنی و اشک از گوشه چشمت جاری می شود، همه از این کار تو تعجب می کنند. (تو حاضر نبودی چای روضه را بنوشی چون با آب این ظرفشسته می شد، حالا آب آن ظرف را می نوشی و گریه می کنی) به راستی چه شده است؟ همه می خواهند بدانند ماجرا چیست؟

حال تو منقلب است، هر چه از تو سؤال می کنند، نمی توانی پاسخ بدهی، فقط گاهی می گویی: «بانوی من! مرا ببخش!»! مردم نیز از حال تو منقلب می شوند، اشک آنان هم جاری می شود. لحظاتی می گذرد، روبه مردم می کنی و می گویی: «دیشب حضرت فاطمه (علیها السلام) مرا ادب کرد»، باز گریه می کنی...

سپس چنین ادامه می دهی: دیشب خواب دیدم که قیامت بر پا شده است، همه مردم مضطرب و تشنه اند، آتش جهنم شعله می کشد. ترس، وجودم را فرا گرفته بود، تشنگی بیچاره ام کرده بود.

ندایی به گوشم رسید: «حضرت فاطمه (علیها السلام) به شیعیانش آب کوثر می دهد»، دیدم شیعیان در مکانی، صف بسته اند، من هم آنجا رفتم، همه از دست فاطمه (علیها السلام) آب کوثر می نوشیدند، دقت کردم دیدم آن حضرت آب کوثر را در

همان استکان های روضه به مردم می دهد.

نوبت من که شد، آن حضرت به من گفت: «این استکان ها احتیاط دارد، تو نمی توانی از آب کوثر بنوشی!». اینجا بود که من از خواب بیدار شدم، خیلی گریه کردم و از کار خویش، توبه کردم.

ص: 67

«آیت الله مرعشی نجفی» یکی از مراجع تقلید بود، او نقش مهمی در زنده نگاه داشتن فرهنگ عزاداری نمود و علاقه زیادی به امام حسین (علیه السلام) داشت. در سال های آخر زندگی خود به بیماری سختی مبتلا شد و قرار شد که ایشان را برای مداوا به تهران ببرند، (او باید جراحی می شد).

قرار بود فردا صبح زود عازم تهران بشود، شب به کمک دوستان خود به حسینیه ای که خودش ساخته بود رفت، چراغ ها را خاموش کرد و از همراهانش تقاضا کرد او را تنها بگذارند، او در حسینیه مشغول دعا و نیایش شد.

مدتی طول کشید، یکی از دوستان ایشان، نگران شد، پس وارد حسینیه شد، دید که آیت الله مرعشی در کنار منبری که بالای آن روضه می خوانند نشسته است، پیراهن خود را بالا زده است و سینه اش را به آن منبر می مالد،

او خیلی تعجب کرد، وقتی آیت الله مرعشی تعجب او را دید به او گفت: «من می خواهم شفایم را از امام حسین (علیه السلام) بگیرم».

در اینجا مناسب می بینم که اشاره ای به وصیت نامه آیت الله مرعشی بنمایم، ایشان در وصیت نامه خود چنین سفارش کرده است: «آن پیراهن سیاهی که در ماه های محرم و صفر می پوشیدم، با من دفن شود. وقتی برای امام حسین (علیه السلام) گریه می کردم اشک چشمم را با یک دستمال پاک می کردم، وقتی مرا در قبر نهادید آن دستمال را روی سینه ام بگذارید، وقتی پیکر مرا در تابوت نهادید، تابوت مرا به حسینیه ببرید، عمامه مرا باز کنید، یک طرف آن را به تابوت من و طرف دیگر آن را به منبر امام حسین (علیه السلام) ببندید و یک نفر منبر برود و روضه وداع آن حضرت را بخواند».

آری، آیت الله مرعشی باور داشت که هیچ سرمایه ای برای سفر قبر و قیامت برتر از اشک بر امام حسین (علیه السلام) نیست، برای همین وصیت کرد که آن دستمال را روی سینه او بگذارند، سرمایه او همان اشک اوست.

آیت الله خوئی یکی از مراجع بزرگ شیعه بود، جایگاه علمی ایشان در میان همه زبانزد است، در اینجا می خواهم ماجرای را از ایشان نقل کنم: وقتی ماه محرم از راه می رسید، او لباس سیاه به تن می کرد و تا آخر ماه صفر فقط لباس سیاه به تن داشت، (حتی جوراب های او هم سیاه بود و کسی که او را نگاه می کرد او را سرتاپا سیاه می دید).

حتماً می دانی که هوای شهر نجف در تابستان بسیار گرم است، يك سال که محرم در تابستان بود، یکی از شاگردان آیت الله خوئی دید که ایشان در ماه محرم، لباس سیاه به تن دارد پس به ایشان گفت: «شما سرتاپا سیاه پوش شده اید و ممکن است در این هوای گرم، گرمزده شوید».

آیت الله خوئی در جواب می گوید: «من هرچه دارم از این سیاه پوشی دارم». او وقتی این سخن را می شنود تعجب می کند، وقتی آیت الله خوئی

تعجب او را می بیند چنین می گوید: پدر من، اهل علم بود و در شهر خود برای مردم منبر می رفت و روضه می خواند، سال های سال خدا به او فرزند نداده بود، او يك شب، روی منبر چنین می گوید: «ای مردم! از در خانه امام حسین (علیه السلام) به جای دیگر نروید و حاجت خود را از آن حضرت بخواهید که او دریای لطف و مهربانی است».

وقتی از منبر پایین می آید، يك نفر به او می گوید: «حاج آقا! شما که به ما سفارش می کنید به امام حسین (علیه السلام) توسل پیدا کنیم چرا خودت از آن حضرت نمی خواهی به تو فرزند بدهد؟».

پدرم به خانه می آید ولی حالش دگرگون است، مادرم به او می گوید: «آقا چرا این قدر ناراحت هستید؟»، پدرم ماجرا را بازگو می کند، مادرم می گوید:

-- خوب او حرف حقی زده است، چرا چیزی نذر امام حسین (علیه السلام) نمی کنی تا آن حضرت عنایتی کند و ما نیز بچه دار شویم؟

-- تو که خودت می دانی وضع مادی ما خوب نیست.

-- لازم نیست چیزی داشته باشیم تا نذر کنیم! بیا نذر کن که امسال همه محرم و صفر را برای امام حسین (علیه السلام) سر تا پا، سیاه پوش باش!

-- قبول. من همین کار را می کنم.

پدرم آن سال، دو ماه محرم و صفر را سیاه پوش می شود (حتی جوراب و کفش سیاه استفاده می کند)، بعد از مدتی مادرم حامله می شود. چند ماه می گذرد، يك شب یکی از شاگردان پدرم نزد او می آید و به او می گوید: «آیا قرار است خدا به شما فرزندی بدهد؟»، پدرم تعجب می کند و به او خبر

می دهد که چند ماه دیگر فرزندش به دنیا می آید.

اینجاست که آن شاگرد به پدرم می گوید: «من پیامبر را در خواب دیدم که به من فرمود: نزد استادت برو و به او بگو خدا به خاطر آن که برای حسین من، دو ماه سیاه پوشیدی، خدا به تو فرزندی می دهد که عالم بزرگی خواهد بود، اسم او را ابوالقاسم بگذار!».

وقتی پدرم این سخن را می شنود، اشکش جاری می شود و تصمیم می گیرد هر سال، این نذر خود را ادامه بدهد، بعد از چند ماه من به دنیا آمدم، آری، من هر چه دارم از برکت سیاه پوشی برای امام حسین (علیه السلام) دارم و خود من هم (مانند پدرم) در ماه محرم و صفر برای عزای آن حضرت، سیاه می پوشم.

\*\*\*

در اینجا کتاب به پایان می رسد، امیدوارم که این کتاب توانسته باشد اعتقاد و باور جوانان شیعه را به مجلس روضه بیشتر کند، وقتی جوانان متوجه بشوند که علمای راستین شیعه این قدر به مجلس روضه امام حسین (علیه السلام) اهمیت می دهند، دیگر فریب دشمنان نمی خورند، بلکه روز به روز بر شکوه روضه ها می افزایند و و این گوهر رحمت خدا حفظ می کنند.

ص: 72

## فهرست کتب فارسی نویسنده

1. همسر دوست داشتی

2. داستان ظهور

3. قصه معراج

4. در آغوش خدا

5. لطفاً لبخند بزنید

6. با من تماس بگیرید

7. یاد غریب

8. یاری خورشید

9 پنجره اول

10. پنجره دوم

11. پنجره سوم

12. باور من

13. به کجا آمدم

14. در اوج غربت

15. هفت شهر عشق

16. در قصر تنهایی

17. فریاد مهتاب

18. آسمانی ترین عشق

19. بهشت فراموش شده

20. فقط به خاطر تو



21. راز خوشنودی خدا
22. چرا باید فکر کنیم
23. خدای قلب من
24. به باغ خدا برویم
25. راز شکر گزاری
26. حقیقت دوازدهم
27. لذت دیدار ماه
28. سرزمین یاس
29. آخرین عروس
30. بانوی چشمه
31. سکوت آفتاب
32. آرزوی سوم
33. يك سبد آسمان
34. فانوس اول
35. مهاجر بهشت
36. روی دست آسمان
37. گمگشته دل
38. سمت سپیده
39. تا خدا راهی نیست
40. خدای خوبی ها
41. با من مهربان باش

42. نردبان آبی
43. معجزه دست دادن
44. سلام بر خورشید
45. راهی به دریا
46. روشنی مهتاب
47. الماس هستی
48. صبح ساحل
49. حوادث فاطمیه
50. تشنه تر از آب
- 51-65. تفسیر باران
65. شیرین تر از عسل
66. زیارت مهتاب
67. لحظه دیدار
68. فرزند علی
69. نور مهتاب
70. چهارسوق عشق
71. راه روشنایی
72. ندای فاطمیه
73. دعای مادرم
74. مهر مهتاب
75. اشک مهتاب

76. چشمه جاوید

ص: 73

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

